بسم الله الرحمن الرحیم

## مسأله انفكاك بین ذات و بین صفات

 مسأله‌اى كه در اینجا مورد اعتراض این دلیل قرار گرفته است، انفكاك بین ذات، و بین صفات است. در این قضیه اشكالى كه بر برهان ثانى از دو دلیل مرحوم آخوند وارد مى‌شود این است كه مى‌فرمایند: اگرما، ذات را صرف نظر از اعتبار غیر، ملاحظه كنیم و بعد وصف كمالى یا عدم وصف سلبى را، نسبت به ذات در نظر بگیریم اگر چنانچه خود این ذات، به حیثیت اطلاقیه خود، اقتضاى وصف كمالى یا عدم وصف سلبى را كند این مخالف با غرض است. بحث بر سر این است كه واجب الوجود، واجب الوجود من جمیع جهات است. هم وجود براى واجب ضرورت ازلى دارد و هم اوصاف كمالیه براى واجب، اینها ضرورت ازلى دارند و از ناحیه غیب، بر آنان افاضه نمى‌شود در غیر این صورت این وصف، باید از ناحیه غیر باشد اگر خود ذات من حیث هى هى؛ اقتضاى وصف را نكند، در عالم وجود باید اتصاف ذات به این وصف، محتاج به علت خارج از ذات باشد و همینطور عدم وصف براى ذات، عدم وصف سلبى، باید محتاج به عدم العلّه باشد و اتّصاف ذات، در مقام تقرر هم كه معنا ندارد پس بنابراین این ذات، در وصف كمالى خود، محتاج به غیر است در حالتى كه ما این ذات را، بدون ملاحظه با غیر، اعتبار كردیم و این، در اینجا خلف است. این برهانى كه ایشان در اینجا مى‌آورند و اشكالى كه بر این مطلب وارد مى‌شود به افتراق بین ذات و صفت برمى‌گردد در بیانِ ایراد مى‌فرمایند كه: اینكه ما ذات را معتبر بدانیم، بدون ملاحظه غیر، و منافات ندارد كه غیر نباشد، ممكن چه هست كه غیرى باشد پس بنابراین از این برهان ما، این نتیجه، حاصل نمى‌شود كه وجود براى ذات، این وجود متعلق به غیر خواهد بود ـ اگر بدون ملاحظه غیر، بیان بشود ـ بلكه وجود با این برهان، هم، وجود، براى ذات ضرورت دارد الا اینكه اوصافى كه بر این ذات حمل مى‌شود نیاز به غیر دارد پس بنابراین انفكاك بین ذات و بین اوصاف پیدا شد آن مطلبى را كه ما در مقام بیان آن هستیم و اشكال وارد مى‌شود و از او فرار مى‌كنیم این است كه: وجودى كه متعلق به ذات بارى است این وجود، از ناحیه غیرافاضه نشود بلكه این وجود، براى ذات بارى، ضرورت ازلیه داشته باشد اشكال در اینجا پیدا مى‌شود كه وجودى كه این وجود، متعلق به ذات بارى است، این وجود، متعلق بالغیر باشد یعنى وجود؛ براى ذات بارى، وجوب بالغیر باشد نه وجوب بالذات بالضرورت الازلیه. اما اگر این مبنا را قرار دادیم كه با این برهان، نمى‌توانید بگوئید وجودى كه متعلق بالذات است متعلق بالغیر است. بلكه وجودى كه متعلق به ذات است، مال ذات است و به ضروره الأزلیه مى باشد و هیچ فرقى بین ذات و بین وجود نیست و وجود؛ عین وجوب است و وجوب هم، عین وجود است و وجود هم، عین ذات است پس وجود، واجب است براى ذات، بالضروره الأزلیه. این مطلب ثابت است.

 حالا صحبت در این است كه، این وصفى كه مى‌خواهد بر ذات حمل بشود و ذات، متّصف به این وصف بشود؛ این وصف ممكن است از ناحیه غیر باشد. به این مسأله كارى ندارد كه شما یك وقت محالیت را، روى این مى‌برید كه وصف، از ناحیه غیر نمى‌شود بر ذات حمل بشود این محال است. یك وقت برهان را دور مى‌زنید و برمى‌گردید به این كه اگر بخواهد وصف از ناحیه غیر باشد یك وقت مى‌خواهید بگویید اگر ذات را، بدون صرف نظر از خارج تصور بكنیم موجب مى‌شود كه وجود، این براى ذات، ضرورت نداشته باشد به جهت اینكه وصف كمالى، بدون احتیاج به علت مى‌ماند در این صورت مى‌گوئیم عدم ملاحظه غیر، منافاتى با وجود غیر ندارد شما یك وقت این را ملاحظه نمى‌كنید و یك وقت ملاحظه عدم او را مى‌كنید. ملاحظه نكردن یك لیوان منافاتى با وجود لیوان ندارد ممكن است ذات را اعتبار كنید بدون ملاحظه غیر كه آن غیر، اعطاى صفت، به ذات مى‌كند در اینجا اشكالى ندارد كه یك غیرى باشد و آن غیر، صفت را به او اعطاء كند این منافاتى با وجوبِ ذاتى وجود، براى ذات ندارد. منافات ندارد كه این وجود، براى ذات، واجبٌ باشد این غیر هم، افاضه وصف براى او مى‌كند.

 این برهان هم از ناحیه دیگر نمى‌تواند این مسأله را منتفى كند كه چنانچه این ذات، با حیثیت اطلاقیه خود نه با ضرورت وصفیه و نه با ضرورت مقیده بلكه با حیثیت اطلاقیه خود، به نحو اطلاق، اقتضاى كل صفت كمال را، براى خود بكند اگر اینطور نشود بدون ملاحظه غیر موجب مى‌شود كه این وجود، براى ذات، وجوب نداشته باشد این بطلان تالى را نمى‌توانیم نفى كنیم به جهت اینكه، وجود براى ذاتِ واجب، آن صفت كمالى كه براى او پیدا مى‌شود از ناحیه غیر پیدا مى‌شود. حالا بحث كنید كه آیا این غیر، مى‌تواند اعطاى صفت كمالى براى ذات واجب بكند؟ یا نمى‌تواند؟ یا این غیر، چه غیرى است؟ آیا غیر، جداى از ذات است؟ یا غیر، داخل در ذات است، آن یك مطلب دیگر است اما این برهان كافل براى این مطلب نیست ـ این اشكالى بود كه قبل از اینكه به جواب مرحوم آخوند برسیم كردند. ـ

## نظر استاد

 مطلبى كه به نظر رسید این بود كه اصلا ما به جواب مرحوم آخوند كار نداریم آن مسأله این است كه همین قدر كه وجود واجب را ملاحظه كردید بدون ملاحظه غیر، و این را، با اوصافى كه واجب، متصف به آن اوصاف است در یك وزان قرار دادید این بحث اینطور پیدا مى‌شود كه اگر وجود، براى واجب، ضرورت دارد، ضرورتِ وجود براى واجب، ضرورت وصف را براى واجب اقتضا میكند؟ چون براى وجود، ثانى نمى‌شود تصور كرد و وجودِ یك وصف، براى متصف به آن وصف، نحوٌ من الوجود پس بنابراین این وجود، ثانى ندارد تا اینكه آن غیر، افاضه وجود را، بر این ذات بكند چون فرض ما این است كه وجود واجب، وجود بسیط است و ثانى براى وجود لا یتصوّراست پس انفكاك بین ذات و بین وصف، چطور اینكه اشاعره، معتقد به او هستند این انفكاك غلط است. بر فرض انفكاك هم باز مسأله ما اثبات مى‌شود و آن اینكه بحث از انفكاك، چه نوع انفكاكى است؟

 سؤال: یك مقدمه لازم است مطرح شود و آن هم صرافت وجود است.

 جواب: بحث صرافت وجود كه گذشت.

 سؤال: اگر بخواهیم این مقدمه را فرض كنیم كه وجود ذات، لذاته بدانیم، باید بگوئیم كه وجود بالصرافه است تا بتوانیم مطلب را اثبات كنیم كه غیرى نماند.

 جواب: مسأله را كه ثابت كردیم وقتى كه مى‌گوئیم وجود، واجب بالذات بالضرور الازلیه براى ذات است، صرافتش را هم گفتیم؟ چون هر وجودى كه به ضرورت ازلیه، براى ذات، واجب نباشد اعطاى وجود را براى ذات، از ناحیه غیر، دریافت كرده است وجوب بالغیر، خواهد بود و در وجود بالغیر پاى ماهیت كشیده مى‌شود.

 یعنى ماهیتى باید باشد كه این ماهیت وجود بالغیر را، براى خود استجلاب كند پس بنابراین در اینجا ماهیت پیش مى‌آید وقتى كه مى‌گوئیم وجود براى واجب ضرورت دارد اینها هم قبول دارند و نمى‌گویند كه ضرورت ندارد اینكه مى‌گوئید ضرورت دارد به چه لحاظى ضرورت دارد؟ چون وجود، صرافت محض است و واجب داراى ماهیت نیست اگر واجب داراى ماهیت بود وجودى كه عارض بر او مى‌شد این وجود، وجود مقید بود و وجود مقید، وجوب بالغیر دارد و وجوب ذاتى ندارند پس بنابراین وجوبى كه الآن بر این ذات حمل مى‌شود عین ذات است چون ذات، ماهیت ندارد عین وجود است و وجود هم در این صورت وارد به صرافت مى‌شود، چرا؟ چون حدّ ندارد وقتى كه بالصرافه، شد ثانى ندارد وقتى كه ثانى نداشت، غیرى نمى‌ماند پس شما كه ذات را بدون ملاحظه غیر اعتبار مى‌كنید، آیا وجود از صرافت دست برمى دارید؟ یا اینكه وجود را نگه مى‌دارید؟ ما ذات را، ملاحظه مى‌كنیم و این، وجود بالصّرافه را كه ثانى ندارد بر این ذات، حمل مى‌كنیم نفسِ حمل وجود، بر ذات اقتضا مى‌كند كه غیرى در اینجا باقى نگذارد پس عدم ملاحظه غیر، مساوٍ لملاحظه عدم الغیر، این اشكال دیگر اصلا از پایه به طور كلى از بین مى‌رود حالا مرحوم آخوند هم مى‌گویند.

## تطبیق متن

 «و ذلک لأن علیه الشیء للشیء یستلزم کون وجود العله علته لوجود المعلول»

 بیان این مطلب، اگر ذات براى حمل صفات كمالیه بر خودش كافى نباشد بلكه محتاج به غیر باشد موجب مى‌شود كه از ناحیه غیر، وجودى براى غیر بشود تصور كرد كه آن غیر بتواند این صفت را حمل بر ذات كند.

 چرا؟ چون علیت شیء براى شیء لازم گرفته است كه وجود علت، علت براى وجود معلول باشد و عدم آن علت، علت براى عدم باشد و شیئیتش آن علت، علت براى شیئیت آن شى باشد، یعنى ذاتیات ماهیت، معلول براى نفس الماهیه است در مقام تقرر نه در مقام خارج، مثل اینكه بعضى از اوصاف این متصف، حمل بر ماهیت مى‌شود نه به لحاظ وجود بلكه اصلا نفس تصور آن شیء اقتضاى تصور این اوصاف را مى‌كند مثل نفس تصور اربعه كه اقتضاى تصور زوجیت را مى‌كند حالا چه اربعه در خارج، باشد یا در خارج نباشد. نفس تصور، مثلث اقتضاى ثلاثه زوایا را مى‌كند و هلم جّرى؟ «و اذا کان کذالک» وقتى كه اینطور است «لم یکن ذاته تعالى» ذات او «إذا اعتبرت من حیث هى» وقتى كه من حیث هى ملاحظه بشود بلا شرط یجب لها الوجود براى او وجود واجب باشد یعنى اشكال را برگرداند روى خود ذات یعنى وقتى كه شما یك صفت را، از ناحیه غیر، بر ذات حمل مى‌كند نه اینكه خود ذات تنها، اقتضا كند كه ذات وجود، براى ذات واجب نباشد چرا؟ «لأنها اما ان یجب مع وجود تلک الصفه» یا اینكه ذات واجب است با وجود این صفت یا اینكه واجب است با عدم آن، یا وجود براى ذات واجب است با این صفت یا اینكه، واجب است با عدم آن، در صورتى كه عدم آن عدم سلبى باشد «فان کان الوجوب مع وجود الصفه» اگر وجوب وجود براى ذات، مقید به وجود صفت مذكوره باشد «لم یکن وجودها من غیره» وجود این صفت از غیر نمى‌تواند باشد «لحصولها بذات الواجب من حیث هى هى» چون این صفت حاصل است به ذات واجب به تنهایى «بلا اعتبار حضور الغیر».

 بدون اعتبار حضور غیر چون شما حضور غیر را معتبر ندانستید و خود این ذات را كافى مى‌دانید

 «و لو القضیه وصفیه لم یکن الوجوب له تعالى ذاتیا أزلیا جعلت» اگر شما قضیه را، قضیه وصفى بدانید، یعنى بگویید این وجود كه واجب است براى ذات، مقید به این وصف است یعنى اگر این وصف را داشته باشد واجب است براى ذات، و اگر این وصفِ كمالى را نداشته باشد واجب براى ذات نیست.

 اگر وجود، وجود حىّ باشد این وجود براى ذات بارى تعالى، واجب است این حیات را از كجا آورده؟ حیات را فرض كنید كه از غیر، به آن افاضه شده است پس بنابراین، دیگر این وجوب، وجوب ذاتى ازلى نیست بلكه این وجوب، وجود بالغیر مى‌شود چون از ناحیه غیر، وجود آمده است. چون این وجود، مفروض به وجود صفت، در او است. نه اینكه این وجود، وجود اطلاقى است وجود را اطلاقى نگرفتیم و وجود را مشروط به وصف گرفتیم و وجود مشروطه به وصف براى ذات بارى تعالى، دیگر ذاتى نیست بلكه بالغیر است و این خلاف فرض است «و ان كان مع عدمها»

 اگر وجود واجب براى ذات است، با عدم این وصف یعنى عدم، یك وصف سلبى، لازمه براى انتساب وجود، به ذات بارى تعالى است.

 «لم یکن عدمها من عدم العله و غیبتها» در این صورت عدمش از عدم علت و غیبت علت نخواهد بود

 چرا؟ چون فرض كردیم كه ملاحظه غیر را نكردیم در حالى كه طبق برهان گفتیم اگر ذاتى بخواهد متصف به وصف بشود وجود آن وصف، نیاز به علت دارد. عدم آن وصف نیاز به عدم العله دارد. حالا یا علت، خود ذات است كه این واجب بالذات مى‌شود یا علت غیر است این واجب بالغیر مى‌شود. و چون ما غیر را در نظر نگرفتیم پس باید علت، در خود ذات باشد و فرض این است كه مى‌گوئیم این وصف، مال ذات نیست یعنى اگر قرار باشد بر اینكه علت از ناحیه غیر نباشد باید برگردیم به اینكه خود ذات، به حیثیت اطلاقیه اقتضاى علیت وصف را، براى خودش مى‌كند. خودش این وصف را، براى خودش مى‌آورد، نیازى به غیر ندارد این همان حیثیت اطلاقیه است این حیثیت تقیدیه نیست كه مقید به یك وصف، از ناحیه غیر باشد و از ناحیه علت باشد خود ذات فى حدّ نفسه كفایت مى‌كند بر اینكه متصف به یك وصفى بشود، خود ذات فى حدّ نفسه و بدون مشاركت غیر اقتضا مى‌كند كه یك وصف سلبى، از خودش نفى بشود. سلب وصف نقص، از ذات او بشود و محتاج به غیر نباشد «و لو جعلت الضروره مقیده لم تكن ذاتیه أزلیه تعالى عن ذلك علوا كبیرا»

 اگر ضرورت وجود را، براى ذات، مقید به عدم این وصف سلبى بدانیم در این صورت، وجود، ذاتىِ براى ذاتِ حق، نخواهد بود، بلكه این وجود، وجوب بالغیر پیدا مى‌كند.

 «و اذا لم یجب وجودها بلاشرطه» اگر وجود، وصف براى ذات، واجب نباشد «لم یکن الواجب لذاته واجب لذاته» واجب لذاته واجب لذاته نخواهد بود «هذا خلف» این هم خلف است كه گفتیم وجود براى ذات، ذاتى و ضرورتى است.